

متن پرسش

سلام استاد: (درد دلی است که ارزش خواندن ندارد و شما هم نخوانید فقط فرستادمش تا این دلم با گفتنش دو روزی آرام بگیرد شرمنده. توقع جواب هم ندارم) نمیدونم از کجا شروع کنم از بی همه چیزی تازه طلبه شدم اما چند سالی است که وارد فضای اندیشه ها شدم. اما امروز که خودم رو نگاه می کنم می بینم نه در تفکر سنتی می توانم باشم و سوالات متعدد مرا احاطه کرده و عشق به مفاهیم دنیای متجدد مثل آزادی و.... رهایم نمی کند بهتر بگویم آن را از خودم و حتی خواسته قلبی و عشق خودم می دانم اما وقتی سراغ دنیای جدید می روم و با نسبیت ها و سردی عجیبی روبرو می شوم. وقتی می خواهم مثل دیگر انسان ها کار کنم و زندگی ام را بسازم می بینم نمی توانم. مگر چند سال مانده تا مرگ. وقتی سراغم به امثال ملکیان ها می خورد در ابتدا ذوق می کنم اما بعد از چند هفته بدترین حال را دارم و می گویم شاید زندگی انسان ها همین قدر تلخ است که این همه تنها باشند. و از آن فرار می کنم به سراغ امثال شما می آیم و مدتی انس می گیرم اما بعد آن چنان غریبه می شوید برایم که حرف هایتان اصلا معقول نیست و انسانی را می بینم با مفاهیمی کلی و مبهم که مخاطبان را جذب می کند و مخاطبانی که اگر کمی سوال پیچشان کنی مطمئنا واژه هایی که براحتی به کار می برند را سخت مبهم می یابند. در کنار صحبت هایتان امثال آقای بیژن عبدالکریمی را پیدا می کنم می بینم آن هم درست و معقول تر است اما وقتی به آن هم نزدیک می شوم زیبایی شما در آن نیست و چیزی به من نمی دهد و وعده آینده می دهد اما من امروز یعنی من محکوم به نابودی هستیم. دلزده، کوره راهی را به سمت روشنفکران دینی می بینم حرکت می کنم جمع دنیای مدرن و دین لذت بخش است اما خیلی زود می یابم که اصلا هیچ چیزی نمی یابم و امثال آقای سروش انگار می خواهد فریمان بدهد و با خواندن شعرهایی دم از معنویت بزند و من باز هم ناامید می شوم. البته شاید حق داشته باشند مگر باید چه کار کند مگر راهی دیگری دارد. اما من چه کنم. تنها، بیکس، بی آینده، شاید من هم باید از بقیه یاد بگیرم همه می روند کاری می کنند درآمدی نماز و روزه ای و امید به شفاعت و.... پس من هم باید بروم. گرچه می دانم از همین هم روی گردان می شوم و نمی توانم جایی قرار داشته باشم. اما همه اینها انگار بهانه ایست چرا که من اهل تفکر نیستم و عمیقا در وهم و خیال خود بازی می کنم و هر از گاهی سر به این و آن می زنم. و ناامیدانه به تنهایی وهم خود می خرم و با آهنگ و فیلمی خودم رو مشغول می کنم. ولی چه کنم که هر از گاهی حسن زاده ای پیدا می شود و سخنی جلویم قرار می دهد (کسانی که به قوه خیال پیش رفته اند و الفاظ مستعاری را از بر کرده اند فردا معلوم می شود چه کاره اند، اینان یوم الحسرتی در پیش دارند و چه یوم الحسرتی) و آتش به دل

من میزند و ترس به اندامم می افتد و مرا به گریه می اندازد. انگار گریه کردن و پیامی برای شما نوشتن بیشتر به درد دل می ماند تا جوابی گرفتن و از بارم کم می کند و الا می دانم چیزی دستگیرم نمی شود. شاید من آمده ام که زندگی سختی در این دنیا کنم و در وهم شدید و خیال پردازی های شدید غرق شوم و با تفکرات این و آن آشنا شوم و غمی روی غمی بر من اضافه شود و آن دنیا اگر حساسی بود با سرافکنندگی بروم سوی آتش. مگر غیر از این هم می شود. ایکاش انسان نبودم ایکاش حداقل نبودم تا رنجی که دارم به اطرافیانم می رساندم نبود ایکاش نبودم. چیزی ندارم که با آن دلی بدست آورم خواه انسانی باشد خواه خدا شاید دلم آرام شود به آرامش دیگران جز رنج خود و دیگری آینده ای نمی بینم. شاید مثل بقیه طلبه ها روزی لباسی بیوشم و روی منبری همان هایی بگویم که عمری شنیده ام و شنیده اند احتمالاً هم همین باید باشد. و چقدر زندگی تلخ و پایانی تلخ تر (جواب نمی خواهم چرا که حدوداً جوابتان را می دانم شاید درد دلی بود که فقط باید می نوشتم تا دردم کم شود) اگر خواندید بسیار ممنونم و معذرت می خواهم بابت وقت شما که صرف من شد.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: اتفاقاً نوشته‌ی شما ارزش خواندن داشت و این قصه‌ی شما نیست، بلکه قصه‌ی دورانی است که نیهیلیسم سیطره یافته و هرچیزی را حتی حرکات دینی را نیز خشک و بی‌خاصیت می‌کند. بنده منتظرم که این سخنان خیلی جدی‌تر از آن‌که شما گفتید، از راه برسد. فکر می‌کنم شما را درک کردم، هرچند معتقدم در میانه‌ی راه، طاهرزاده را ادامه نداده‌اید و با طاهرزاده‌ی چندسال پیش هنوز فکر می‌کنید. باید خواسته و ناخواسته به آینده‌ای فکر کرد که شما، طلوعی از آینده‌اید. آیا در مسیر تفکری که دنیای جدید - دنیایی ماوراء دنیای انسان‌های مذهبی و یا انسان‌های مدرن - در روبه‌روی ما قرار می‌دهد به نظر شما چه اتفاقی در حال افتادن است؟ در راستای درک آن‌چه بر شما می‌گذرد بنده نمی‌توانم از هایدگر غافل باشم، همچنان‌که از آینده‌ی بسیار حساسی که انقلاب اسلامی در مقابل ما متولد می‌کند؛ نمی‌توان چشم برهم گذاشت. آیا فکر کرده‌اید سخنانی که امروز در محافل مذهبی ردّ و بدل می‌شود ما را به کدام آینده می‌برد؟ گمان نمی‌کنید بعضی از این سخنان که فرزندان این ملت فعلاً از طریق آن‌ها به حیات دینی خود مشغول‌اند، آن‌ها را با آینده‌ای روبه‌رو می‌کنند که امروز شما با آن روبه‌اید؟ و این به دلیل آن است که کم‌تر نسبت به آینده‌ای که غیر امروز است، فکر می‌شود.

هر تاریخی ظاهری و باطنی که مخصوص به خودش می‌باشد دارد، چه آن تاریخ، تاریخ غرب باشد و چه تاریخی که با انقلاب اسلامی به‌وجود آمده باشد. آن‌چه بنده از انقلاب اسلامی به عنوان عطیه‌ای پایدار و آغازین برای این دوران می‌شناسم باطنی است که ما را از آن سرگردانی که مسلم بیش از پیش بشر را در بر خواهد گرفت، نجات می‌دهد. معتقدم گویا ندای بی‌صدای انقلاب اسلامی می‌تواند متذکر آینده‌ای باشد که در آن دوگانگی سوبژه و اُبژه از میان رفته است و بشر باز دوباره به مأواگرفتن در پرتو

فیوضات الهی خود را می‌یابد، چیزی که هایدگر نیز به دنبال آن بود و دکتر فردید گفت ای کاش هایدگر زنده بود و آنچه را که انتظار می‌کشید، در انقلاب اسلامی می‌یافت، زیرا دکتر فردید بزرگ به‌خوبی متوجهی باطن انقلاب اسلامی شده بود و از این جهت به خوبی حجاب‌های آن انقلاب یعنی مهندس مهدی بازرگان و عبدالکریم سروش را تشخیص داده بود.

تعجب بنده از آن‌هایی است که از یک طرف به عمق نیهیلیسم که چگونه همه‌ی بشریت را در برگرفته است، پی برده‌اند ولی روشنی‌گاه انقلاب اسلامی که در جنگل سیاه دنیای مدرن از افق تاریخ آینده سوسو می‌زند؛ نمی‌یابند! موفق باشید